



علی اشرف صادقی

#### ۵۴- مقوّا

این کلمه در فرهنگ ناظم الاطباء چنین معنی شده است: «صفحة ستمبر و کلفتی که از چندین لا کاغذهای بیکاره و یا پارچه‌های کهنه می‌سازند» و در لغت‌نامه دهخدا، که این تعریف نقل شده، تعریف زیر نیز از یادداشت دهخدا به دنبال آن آمده است: «کاغذی سخت ضخیم که از خمیر کاغذ یا چند لای کاغذ بر یکدیگر دوسیده (= چسبیده) کنند. تخته‌گونه‌ای که از خمیر کاغذ یا کاغذهای برهم‌نهاده و چسبانیده سازند». سپس دو بیت زیر شاهد آن آورده شده است:

جلد اگر می‌کنی مصحف و جلدش بر او      دفتر انجیل را بهر مقوّا طلب  
وحشی (دیوان، چاپ] امیرکبیر، ص ۱۶۹).      جز مقوّا و جلد و شیرازه  
هرچه سازم به دست خود سازم

(علی تاج حلوانی)<sup>۱</sup>

۱. این شعر از علی بن محمد، مشهور به تاج‌الحلاوی، مؤلف کتاب دقایق‌الشعر (قرن هشتم) و بیت دوم قطعه‌ای شش‌بیتی است که در صفحه ۵۵ این کتاب نقل شده است. سه بیت اول قطعه این است:

در مجلدگری مرا هنری است      که کتابی بده بدو (؟) سازم  
جز مقوّا و نقش و شیرازه      هرچه سازم به دست خود سازم  
تا شود کار یک کتاب تمام      همه اوراق او نمند سازم

مؤلف این قطعه خود را شاهد صنعت «تأکید المدح بما یشبه الدّم» آورده است.

مقوا (در عربی: مقوی) اسم مفعول از مصدر تقویت و بنابراین، به معنی «تقویت‌شده» است، اما مقوا تقویت‌شده چه چیزی است؟ صورت قدیم‌تر این کلمه «کاغذ مقوا» و «مقوای کاغذ» است که در مثال‌های زیر آمده است:

فرمود (آلب ارسلان سلجوقی) تا شادیاخ را از نو عمارت کردند و شهری به عظمت شد تا در آخر ایام سنجر به دست غزان خراب شد. از جمله مسجدی بود که آن را مسجد عقیل می‌گفتند و در آن خزانه کتب معتبر، چنان‌که پنج‌هزار مجلد کتاب از انواع علوم در آنجا بر طلبه وقف بود؛ آتش زدند و ... پنج کتابخانه دیگر که در هر یکی مبالغی کتاب بود بسوخت و هفت کتابخانه غارت کردند؛ مجموع را نرخ کاغذ مقوا و کمتر نیز بفروخت» (تاریخ حافظ ابرو (قرن هشتم و نهم)، مجلد دوم: بخش جغرافیای خراسان، ص ۵۱-۵۲).

شواهد زیر نیز از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است: دو خواجه‌سرا ایستاده و بر دهان چیزی بسته از مقوای کاغذ (حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ج ۴، ص ۸۴۳). همین شاهد در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی (قرن نهم) (ج ۲، قسمت اول، ص ۳۴۰) تکرار شده است.

بازیگران از کاغذ مقوا صورت جانوران ساخته بر روی بسته بودند (عبدالرزاق سمرقندی، ج ۲، قسمت اول، ص ۳۳۰).

پلنگ‌ها و شیرهای مقوای کاغذ زران‌دوده کرده [پیشاپیش] می‌برند (چین‌نامه (قرن یازدهم)، ص ۶۸).

مجموعه دیوان موالید و عناصر از صنع توز اوراق فلک یافت مقوا

آذری اسفراینی (قرن نهم) روی زردم دید جلد و رنگ در رویش نماند بر مقوا ضعف من ظاهر شد و پشتش خمید

سیفی بخارانی (قرن نهم) (نقل از گلچین معانی، ص ۵۹) ای تازه‌پسر کهنه کتابی است رقیب گر بد نبری بهر مقوا خوب است

لسانی شیرازی (قرن دهم) (نقل از گلچین معانی، ص ۱۱۴) بعد از آن مقدار مقوای تنک را مدور ساخته ... و آن مقوی را کمسان زرد بچسباندند (نتیجه‌الدوله اصفهانی (قرن دهم)، ص ۳۴).

#### منابع

آذری اسفراینی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش محسن کیانی و عباس رستاخیز، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.

اصفهانی، محمدحافظ (۱۳۵۰)، نتیجه‌الدوله، به کوشش تقی بینش، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.  
 تاج‌الحلاوی، علی‌بن محمد [۱۳۴۱]، دقایق‌الشعر، به کوشش محمدکاظم امام، دانشگاه تهران، تهران.  
 حافظ‌ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله خوافی (۱۹۸۲)، تاریخ حافظ ابرو، مجلد دوم: بخش جغرافیای  
 خراسان، به کوشش دُرُتاکرا و ولسکی، لودویگ رایشرت، ویسبادن.  
 حافظ‌ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله خوانی (۱۳۸۰)، زبدة‌التواریخ، به کوشش کمال حاج‌سیدجوادی،  
 سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۴ جلد.  
 دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه‌دهخدا، تهران.  
 ریچی، ماتیو (۱۳۸۷)، چین‌نامه، ترجمه از متن لاتین به دست محمد زمان (قرن یازدهم)، به کوشش  
 لوجین، میراث مکتوب، تهران.  
 سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۸۳)، مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، جلد ۲،  
 قسمت اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.  
 گلچین معانی، احمد (۱۳۸۰)، شهرآشوب در شعر فارسی، به کوشش پرویز گلچین معانی، روایت، تهران.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

### ۵۵- گهواره - گهخواره - گاهخواره

در شماره ۲۲ این یادداشت‌ها در بحث از «کشور - کشخور - کشخر» (فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، ۱۳۹۴، ص ۱۰۳ - ۱۰۷) از تبدیل نیم‌مصوت /w/ به /xw/ یا /x<sup>w</sup>/ و سپس ساده شدن این صامت مرکب به /x/ بحث کردم. اکنون با بررسی دو کتابی که اخیراً منتشر شده‌اند مثال دیگری از این تبدیل نادر یافته‌ام. در سال ۱۳۹۴ ترجمه ناشناخته جدیدی از شهاب‌الاحبار قاضی قضاعی که احتمالاً در قرن هفتم هجری انجام گرفته از سوی مرکز پژوهشی میراث مکتوب منتشر شد. در این متن که به احتمال بسیار زیاد در کاشان یا اطراف آن نوشته شده یک بار کلمه گهواره به صورت گهخواره، یعنی گهخواره، به کار رفته است (ص ۴۱۹). در همین روزهای اول شهریور ۱۳۹۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی متن عکسی الملخص فی اللغه از حمدبن احمدبن حسین بادی معروف به کافی را نیز براساس دست‌نویس منحصر به فرد شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی با تاریخ کتابت ۶۸۴ روانه بازار کرد. در این متن نیز مهد به «گاهخواره» برگردانده شده است (برگ ۸۸ پشت). در این دو مثال نیز می‌بینیم که /w/ به /xw/ یا مرجحاً /x<sup>w</sup>/ تبدیل شده است. شاید بعدها متن یا متونی پیدا شوند که در آن‌ها گهخواره / گاهخواره به \* گهخاره / گاهخاره بدل شده باشد.

بد نیست در اینجا به این نکته اشاره کنم که بادی به احتمال قوی منسوب به بادرود، بخشی بعد از ابوزیدآباد کاشان است و قرینه نسبتاً قوی در تأیید این حدس به کار رفتن کلمه دهن‌یاوه در ترجمه ثوباء (= دهن‌دره) در این کتاب (برگ ۱۳ رو) است که امروز از مجموع گویش‌های مرکزی ایران ظاهراً فقط در ابوزیدآباد به صورت dehanowe (← مزرعتی و مزرعتی ۱۳۷۴، ص ۱۱۶) به کار می‌رود و شاید در بادرود هم مستعمل باشد، هر چند بادرود گویش خاصی ندارد. صورت دیگر این کلمه دهن‌یافه است که در ترجمه فارسی‌الابانه به کار رفته است. این کلمه در فرهنگ‌های فارسی به صورت‌های آهنیابه، آهنیابه و آهنیابه تصحیف شده است (← صادقی ۱۳۸۹، ص ۴۸۰-۴۸۱).

### منابع

- بادی، حمدبن احمد (۱۳۹۵)، کتاب الملخص فی اللغه، نسخه‌برگردان دست‌نویس شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با مقدمه محمود جعفری دهقی، میراث مکتوب، تهران.  
 شرح فارسی شهاب‌الاحبار قاضی قضاعی (۱۳۹۴)، به کوشش جويا جهانبخش، حسن عاطفی و عباس بهنیا، میراث مکتوب، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۹)، «درباره برهان قاطع»، ارج‌نامه محمد معین، به کوشش محمد غلامرضایی، میراث مکتوب، تهران، صفحه‌های ۴۶۷-۵۱۵.  
مزرعتی، محمد و علی مزرعتی (۱۳۷۴)، فرهنگ بیذوی (ابوزیدآباد کاشان)، تهران.



### ۵۶- کوستن - کویستن

فخرالدین قواس (حدود سال ۷۰۰ هجری) برای نخستین بار در فرهنگ خود (قواس غزنوی ۱۳۵۳، ص ۵۵) کلمه‌ای را به صورت «کویسه» ضبط کرده و معنی آن را «غله کوفته» آورده است. پس از او حاجب خیرات دهلوی در دستورالافاضل که در سال ۷۴۳ تألیف شده این کلمه را به همین صورت به معنی «کوفته» ضبط کرده است (ص ۲۰۶). بدرالدین ابراهیم، مؤلف فرهنگ زفان گویا و جهان پویا، که ظاهراً در سال ۸۳۷ نوشته شده، نیز این کلمه را ضبط کرده است. در چاپی از این کتاب که در سال ۱۹۷۴ براساس نسخه مغلوط تاشکند در مسکو به چاپ رسیده ضبط کلمه «کویسه» بدون نقطه حرف سوم و معنی آن «غله کوفته» است (بدرالدین ابراهیم ۱۹۷۴، ص ۳۶). در چاپ دیگر این کتاب که در ۱۹۸۹ براساس نسخه خدابخش و نسخه تاشکند به کوشش نذیر احمد در کتابخانه خدابخش پتنه (هندوستان) منتشر شده بر مبنای نسخه خدابخش این کلمه در متن به شکل «کویسته» ضبط شده و ضبط «کویسه» به حاشیه برده شده است. در زفان گویا کلمه چنین معنی شده است: «غله کوفته و به یای پارسی نیز گویند» (بدرالدین ابراهیم ۱۹۸۹-۱۹۹۷، ص ۲۸۹). در چاپ دیگری از این کتاب که در ۱۳۸۱ براساس نسخه کتابخانه مجلس سنای سابق چاپ شده نیز کلمه به صورت «کویسه» آمده و چنین معنی شده است: «غله کوفته و با یای پارسی نیز گویند» (بدرالدین ابراهیم ۱۳۸۱، ص ۲۱۱). پیدا است که کویسه بای تازی ندارد که تلفظ دیگر آن با بای فارسی باشد. احتمالاً منظور از یای فارسی یای مجهول است و ظاهراً صاحب زفان گویا این کلمه را ka/uwī/ēsa تلفظ می کرده است.

فرهنگ‌های بعدی این کلمه را «کویسته» ضبط کرده‌اند. در لسان‌الشعراء عاشق (۷۵۳- ۷۹۰) (۱۳۷۴، ص ۲۸۸) ضبط و تعریف آن این گونه است: «کویسته، وزن نزیسته، یعنی زنده نگشته: غله کوفته». در بحرالفضایل (بکری بلخی ۱۳۹۴، ص ۴۷۷) هم آمده: «کویسته: [غله کوفته]». در شرف‌نامه منیری (تألیف در ۸۷۸) نیز آمده: «کویسته: با یای فارسی، غله کوفته و در لسان‌الشعراء به وزن «نزیسته» مصحح است». در فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی ۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۲، ص ۲۰۹۳) این واژه با کاف فارسی مفتوح، یعنی گاف و با یای مجهول به صورت گویسته، یعنی gawēsta ضبط شده است. در همین کتاب گویست، یعنی gawēst، به معنی «کوفتگی» ضبط شده است. در جهانگیری برای کلمه دو مصدر به صورت کویستن kuwēstan و کویستیدن kuwēstīdan هم آمده است. سروری تلفظ کلمه را کویسته به وزن «نزیسته» و کُسته به دست داده و مصدر آن را کویستن به وزن «نزیستن» و

کوئیستیدن به معنی «غله را کوفتن و مطلق کوفتن» نوشته‌است. در برهان قاطع کُویستن بر وزن «گریختن» به کسر و فتح اول نیز ضبط شده‌است. کوئیستیدن بر وزن «گریزدیدن» را نیز به فتح و کسر اول آورده‌است.

چنان‌که می‌بینیم، در فرهنگ‌های متقدم این کلمه به‌شکل کویسه ضبط شده و نخستین بار در یکی از نسخ زفان گویا این شکل به کویسته بدل شده‌است. در هیچ‌یک از فرهنگ‌های مذکور در فوق شاهی برای این کلمه نیامده‌است تا بتوان از این طریق به تلفظ آن پی برد. معمولاً در این‌گونه موارد صورت‌های قدیم‌تر ضبط درست‌تری از کلمات به‌دست می‌دهند و صورت‌های متأخر معمولاً تصحیف - و اگر کلمه اصالت داشته باشد - صورت‌های تحوّل‌یافته را نشان می‌دهند. اما در اینجا واقعیت برعکس است؛ در این مورد کوسه صورت مصحف و کویسته صورت اصلی کلمه است. تنها شاهی که از این کلمه در دست است از مهذب‌الاسماء محمود زنجی سجزی است. سجزی «طریق رکوب» را به «راهی کویسته» معنی کرده‌است (زنجی سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۳۹، مطابق با دست‌نویس اصل، برگ ۷۷). کویسته در اینجا به معنی مطلق «کوبیده‌شده» است که در فرهنگ سروری به آن اشاره شده‌است. مصدر این صفت قاعدتاً باید کویستن باشد. اگر کویسته، مطابق ضبط بعضی از فرهنگ‌ها، کویسته بر وزن «نزیسته» تلفظ می‌شده، کویستن هم باید به فتح کاف باشد. بنابراین، معلوم نیست جهانگیری که کویسته را به‌غلط «کویسته» خوانده و آن را با اول مفتوح و یاء مجهول ضبط کرده چگونه مصدر آن را کُویستن ضبط کرده‌است. دیگر اینکه او شکل «کُویستیدن» را از کجا آورده‌است؟

در زبان پهلوی فعل *kōstan* به معنی «زدن و کوفتن» است. کلمه کوس و کوست که در لغت فرس اسدی (۱۳۱۹، ص ۴۸) به معنی «آسیب» آمده و بیت زیر از بوشعیب به شاهد آن آورده شده از همین فعل است:

شاكر نعمت نبودم یافتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست

کوس بار دیگر در صفحه ۱۹۷ این کتاب چنین معنی شده: «آن است که دو کس فرا هم زنند و دوش به دوش به قوت به هم زنند» و بیت زیر از فردوسی در تأیید آن آمده‌است:

ز ناگه به روی اندرافتاد طوس تو گفتمی ز پیل زیان یافت کوس

کلمه گوئیست به معنی «کوفتگی» در فرهنگ جهانگیری به احتمال زیاد تصحیف همین کوست است. کوس به معنی «طبل» نیز به احتمال قوی از همین ریشه است.<sup>۱</sup> در فرهنگ جهانگیری شاهد زیر از فردوسی برای معنی «فروکوفتن» و «صدمه» آمده که کوس در آن فعل امر است:

گیاهی که گویم تو با شیر و مشک      بکوس و بکن هردو در سایه خشک

در زبان فارسی صفت مفعولی این فعل نیز به صورت «راست کوسته» در ترجمه قرآن موزة پارس (۱۳۵۵، ص ۲۵۳، در آیه ۵۲ سوره شوری) در ترجمه مستقیم به کار رفته است: «او تو یا محمد می راه نمایی، واز خوانی و راهی راست کوسته».

اما کویسته با این فعل ارتباط ندارد. به احتمال زیاد جزء اول این کلمه، یعنی بخش «کو»، مخفف  $kōb > kōw$  ریشه فعل کوفتن است که با پسوند -ستن همراه شده است. تعدادی از مصدرهایی که در فارسی دری رسمی به «نیدن» ختم می‌شوند در منطقه سیستان قدیم (سیستان قدیم میان افغانستان و ایران تقسیم شده) به -ستن ختم می‌شده‌اند، مانند بخشایستن (بخشودن - بخشیدن)، سرايستن (سرودن، سرايیدن)، گروستن (گرویدن) و مالستن (مالیدن) (← صادقی ۱۳۹۱، فهرست).<sup>۲</sup> فعل  $*kōbistan$  یا  $*kowistan$  با حذف /b/ یا /w/ از پایان بن آن ابتدا به  $*kōistan$  بدل شده، سپس صامت میانجی /y/ برای پر کردن جایگاه میان دو مصوت به آن اضافه شده است. حذف /w/ و جایگزین شدن آن با /y/ در تعدادی از افعال دیگر فارسی نیز سابقه دارد. بن مضارع فعل گفتن در فارسی میانه /gōw/ است: /gōwēm/، اما در فارسی دری /gōw/ به /gō/ بدل شده، آنگاه y به آن اضافه شده است: /gō/ūyam/. بن مضارع فعل سودن نیز در اصل /sāw/ بوده است که همین مسیر را طی کرده و در پهلوی و فارسی به /sāy/ تغییر یافته است، اما در گفتار هنوز به صورت /sāb/ به کار می‌رود. بن مضارع فعل روفتن نیز در مهدب‌الاسماء به صورت روی به کار رفته است. در این فرهنگ قمامه به «آنچه برویند» برگردانده شده است (ص ۲۷۲ چاپی مطابق

۱. مؤلف فرهنگ جهانگیری نیز این احتمال را داده و به نظر درست می‌آید. کوس بن فعل و اسم مصدر است که در نقش اسم ابزار و اسم ذات به کار رفته است، همچنان که آگش، آویز، خور، سونش، گوارش، و غیره چنین حالتی دارند. در مقاصد اللغه (ص ۲۸) کوس در ترجمه بیزر نیز به کار رفته و در شرح آن گفته شده یعنی «کدنگ گازران». در مهدب‌الاسماء (ص ۱۷۶) شَطَط و در تکملة الاصناف (ص ۲۱۶) شَطَب به معنی «کوس کرباس» آمده است (مثال‌ها در رواقی). اشتقاقی که در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی به نقل از پروفیسور بیلی برای این کلمه آمده قانع‌کننده نیست.

۲. در بعضی گویش‌های جنوب غربی ایران، از جمله شوشتری، نیز این پسوند به جای *-īdan* متداول است (← صادقی ۱۳۷۹ (= ۱۳۶۶)، ص ۳۱).



برگ ۱۴۵ پشت نسخه شماره ۱۳۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. «برویند» باید از *\*be-rōwand* گرفته شده باشد.

در بعضی اسم‌ها نیز */b/* یا */w/v/* پایانی حذف شده و */y/* جای آن را گرفته است. کلمه جوی مثال این تحول است. در فارسی باستان این کلمه به شکل *yauviyā-* به کار رفته که ابتدا به *\*جوو* و سپس به *جوب* بدل شده که در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) و خوابگزاری (ص ۲۷) به کار رفته است. جوی از *\*جوو* گرفته شده است. صورت عامیانه جوغ نیز از *ǰōv/β* گرفته شده است (← صادقی ۱۳۴۹، ص ۳۹۱). البته «ی» */y/* در جوی دیگر صامت میانجی نیست و صرفاً جانشین */v/w/* شده است.

فعل *kōwīsan* به معنی «کوبیدن» در دشتستانی، که رواقی و میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل کوپسته نقل کرده‌اند، مؤید صورت فرضی *\*kōwīstan* است که در فوق به آن اشاره کردیم. بنابراین، تلفظ‌های گوپسته بر وزن «نزیسته» و گوپستن بر وزن «گریختن»، که فرهنگ‌ها ضبط کرده‌اند، درست به نظر نمی‌رسد.

*kō-y-* (کوی -) به جای *kōb-* (کوب) یک شاهد قدیمی دیگر نیز دارد و آن جاینام «کوی عدنی کویان» در اسرارالتوحید است. در اسرارالتوحید (چاپ ذبیح‌الله صفا) این نام همه‌جا در متن کتاب به صورت «عدنی کویان»، اما در نسخه‌بدل در بعضی موارد به شکل «عدنی کویان» آمده است (مثلاً ← میهنی ۱۳۳۲، ص ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۸، و غیره). عدنی یا عدنی نوعی پارچه یا بُرد خاص نیشابور بوده که آن را می‌گفته‌اند. ابوالحسن بیهقی در لباب‌الانساب نام این محل را «سِگَه عدنی کویان» با بای تازی آورده، اما در چهار نسخه اصلی اسرارالتوحید همه‌جا به شکل «عدنی کویان» با بای تحتانی (دو نقطه) ضبط شده است (← شفیع کدکنی ۱۳۶۶، ص ۷۵۴). شفیع می‌نویسد که کوی به جای کوب در لغاتی مانند جامه کوی هنوز در زبان مردم این ناحیه (= نیشابور و میهنه) تا حدود کدکن باقی است (همانجا).

### منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹). کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.  
انجوشیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.  
بدرالدین ابراهیم (۱۹۷۴)، فرهنگ زبان گویا و جهان پویا، به کوشش س. ا. بایفسکی، دانش، مسکو.  
بدرالدین ابراهیم (۱۹۸۹-۱۹۹۷)، فرهنگ زبان گویا، به کوشش نذیر احمد، کتابخانه خدابخش، پتنه (هندوستان)، دو جلد.

- بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا، فرهنگ لغات فرس، پنج‌بخشی، به کوشش حبیب‌الله طالبی، پازینه، تهران.
- بکری بلخی، محمدبن قوام (۱۳۹۴)، بحرالفضائل فی منافع الافاضل، به کوشش میرهاشم محدث، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
- تاریخ سیستان (۱۳۱۴)، به کوشش محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران - مشهد، ۴ جلد.
- ترجمه قرآن موزه پارس (۱۳۵۵)، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حاجب خیرات دهلوی (۱۳۵۲)، دستورالافاضل، به کوشش نذیر احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- خوابگزاری (۱۳۴۶)، به کوشش ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- رواقی، علی با همکاری مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، هرمس، تهران.
- زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.
- سروری، محمدقاسم بن حاجی محمد کاشانی (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، کتاب مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- شفیعی کدکنی (۱۳۶۶)، ← میهنی (۱۳۶۶).
- صادقی، علی اشرف (۱۳۴۹)، «دربارۀ چند لغت عامیانه فارسی»، مجله سخن، سال ۲۰، شماره ۴-۵، صفحه‌های ۳۸۸-۳۹۳.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۷۹ = ۱۳۶۶)، نگاهی به گویشنامه‌های ایرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۹۱)، تحقیق درباره کتاب المصاادر ابوبکر بستی، ضمیمه شماره ۲۳ آینه میراث، میراث مکتوب، تهران.
- عاشق (۱۳۷۴)، فرهنگ لسان‌الشعراء، به کوشش نذیر احمد، رابزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی.
- قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه (۱۳۵۳)، فرهنگ قواس، به کوشش نذیر احمد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران؛ چاپ دوم، کتابخانه رضا، رامپور (هند)، ۱۹۹۹.
- کرمنی، علی بن محمد (۱۳۶۳/۱۹۸۵/۱۴۰۵)، تکملة‌الاصناف، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کهن محفوظ در کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، پاکستان.
- مقاصد‌اللغه، نسخه خطی ۱۱۴۴ کتابخانه ملی ایران.
- میهنی، محمدبن منور (۱۳۳۲)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، تهران.

میهنی، محمدبن منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش و با تعلیقات  
محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران (جلد اول: متن، جلد دوم: تعلیقات).



### ۵۷- کوس - گوس

در لغت فرس اسدی (۱۳۱۹، ص ۲۰۱) آمده:

کوس دیگر: تس بود، عسجدی گوید:

کوس تو اندر خوردنی هر روزگار منه باد برگشت و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

این مدخل و شاهد آن از حاشیه لغت فرس نخجوانی نقل شده و مصحح لغت فرس در چهار مورد آن را غلط نقل کرده است. معنی و شاهد آن در اصل نسخه نخجوانی و، به استثنای مورد دوم، در نسخه‌ای که عبرت نائینی از روی آن نوشته و در اختیار عباس اقبال گذاشته چنین است:

بس بود، عسجدی گوید:

کوس تو از خوردنی هر روز کار اندرمنه باد برگشت و قفا سفت و سیل و عصا

عبرت کلمه سوم مصراع اول، یعنی از، را به غلط اندر خوانده و نوشته است و اقبال هم از او پیروی کرده است. بنابراین، معنی بخش اول مصراع اول چنین است: «از خوردنی بس کن». به نظر می‌رسد که کوس املائی ناقص گوس با تلفظ /gwas/، صورت تحول یافته was فارسی میانه باشد.

خواجه نصیر طوسی می‌نویسد: «و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود، مثلاً چنان که ... از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش و در بعضی لغات (= گویش‌های) عجم در لفظ درغوش که به جای درویش گویند و در لفظ گوس که به جای بس گویند واقع باشد» (طوسی ۱۳۹۳، ص ۱۵-۱۶). مقصود خواجه از حرف در اینجا واج است و «غو» /γw/ یا «مرجحا» /γ<sup>w</sup>/ و «گو» /gw/ یا «مرجحا» /g<sup>w</sup>/ در نظر او واج مرکب‌اند.

تبدیل w/ دوره میانه به gw/ و به صورت درست تر /g<sup>w</sup>/ در زبان فارسی در چند مورد نادر دیده می‌شود، مانند گواشاهه، گورغست، گویریش، و غیره (← صادقی، زیر چاپ).

اما درباره صورت صحیح بیت عسجدی، علیرضا شعبانیان، مصحح دیوان عسجدی،

بیت را چنین تصحیح کرده است:

کوس تو از خوردنی هر روز کار اندرمنه باز بر پشت و قفا و سفت سیلی و عصا

(حکیم عسجدی، دیوان، ص ۱۰۷)

مصراع دوم در این تصحیح شکل معقولی پیدا کرده‌است، اما مصحح دیوان «کوس» در مصراع اول را جزء واژه‌های پایان کتاب نیاورده، زیرا معنی آن در چاپ اقبال غلط نقل شده‌است. وی «منه» در مصراع دوم را نیز به معنی «فک و زنج و چانه» دانسته‌است. معنی بخش دوم مصراع اول روشن نیست. اگر کاز را گاز بخوانیم، به معنی «لگد» و «سیلی» و «دندان» و «به دندان گرفتن» است. در این صورت، مسلماً «اندرمنه» از فعل اندر نهادن است.

در پایان یادآور می‌شود که در یکی از نسخه‌های معیارالشعار به دنبال گوس آمده: «به زبان کرمانی».

#### منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.  
صادقی، علی اشرف (۱۳۹۶)، «قاعده آوایی حذف /w/ آغازی و چند مسئله آوایی وابسته به آن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۲، صفحه‌های ۱۸-۳.  
طوسی، نصیرالدین (۱۳۹۳)، معیارالشعار، به کوشش علی اصغر قهرمانی مقبل، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.  
عسجدی مروزی، عبدالعزیز (۱۳۹۴)، دیوان، به کوشش علیرضا شعبانیان، سوره مهر، تهران.

## ۵۸- سبیل

آنچه امروز در زبان فارسی سبیل گفته می‌شود در متون قدیم بُروت نامیده شده که امروز فقط در ترکیب بادو بُروت (صورت گفتاریِ بادِ بروت) باقی مانده است. سبیل در فرهنگ‌های فارسی معتبر قدیمی ضبط نشده و به جای آن سبَلت آمده است که به گواهی وزن شعر «سَبَلت» یا «سَبَلت» تلفظ می‌شده است. فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع آن را به کسر اول ضبط کرده‌اند، اما چون اصل عربی آن سَبَلت است، بی‌شک در ابتدا تلفظ آن در فارسی سَبَلت بوده است، چنان‌که در شرف‌نامهٔ مَنیری در قرن نهم با همین تلفظ ضبط شده است. سبَلت در متون کهن فراوان به کار رفته، اما سبیل تلفظی به ظاهر جدید است.

در لغت‌نامهٔ دهخدا شاهد زیر از چاپ اول نقض عبدالجلیل رازی برای این کلمه نقل شده است: «تا شبیهت برخیزد که همهٔ ناصبیان با سبیل‌های به سوهان بکرده‌اند» (نقض، ص ۳۹۱)، اما در چاپ دوم نقض به جای سبیل در اینجا سبَلت آمده و هیچ نسخه‌بدلی هم برای آن به دست داده نشده است. در چاپ اول نقض در اینجا در حاشیه گفته شده که نسخه‌بدل سبیل، سبَلت است. از این قید معلوم می‌شود که بعضی نسخه‌های نقض به جای سبَلت، سبیل داشته‌اند. نسخه‌های مورد استفادهٔ مرحوم محدث در چاپ اول نقض از این قرار است: ۱. نسخهٔ متعلق به علی اصغر حکمت (سابقاً متعلق به محمدحسین شعاع شیرازی) که در سال ۱۰۰۰ نوشته شده است (در مقدمهٔ چاپ دوم نقض، ص بیست‌وهشت، سال کتابت این نسخه شعبان ۱۰۵۰ ذکر شده است)؛ ۲. نسخهٔ حسین باستانی راد که در اوایل قرن یازدهم هجری کتابت شده است؛ ۳. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که در ۱۰۷۸ نوشته شده است؛ ۴. نسخهٔ ملکی خود میرجلال‌الدین محدث که چون ربع آخر آن افتاده دارای تاریخ کتابت نیست و محدث در مقدمهٔ چاپ اول به تاریخ تحریر آن اشاره نکرده، ولی فرزندش، علی محدث، در مقدمهٔ چاپ دوم (ص سی‌وهفت) از قول پدرش تاریخ کتابت آن را اواخر عصر صفوی دانسته است. مرحوم محدث آن را نسخه‌ای صحیح شمرده است (مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن، ص ۹۳) و علی محدث نوشته که این نسخه غالباً با نسخهٔ کهن کتاب با علامت «ع» همخوانی دارد (مقدمهٔ چاپ دوم، ص سی‌وهفت). نسخهٔ «ع» به حدس جعفر سلطان‌القرائی در نیمهٔ اول قرن هشتم نوشته شده (مقدمهٔ چاپ دوم، ص سی‌ونه)، و همین نسخه است که مبنای چاپ دوم کتاب قرار گرفته است. این نسخه متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است.

آنچه به نظر می‌رسد این است که مبنای ضبط محدث در چاپ اول برای کلمه سبیل یک یا دو یا هر سه نسخه کتابت شده در آغاز قرن یازدهم بوده و در چاپ دوم، که مبتنی بر نسخه «ع» و نسخه شخصی او بوده و با نسخه «ع» همخوانی داشته این ضبط کنار گذاشته شده است.

در گویش‌های ایرانی کنونی کلمه‌ای که برای سبیل به کار می‌رود همین کلمه با تفاوت‌هایی در تلفظ است، از این جمله است گویش‌های فارس (← سلامی ۱۳۸۳-۱۳۸۸) و بعضی گویش‌های منطقه مرکزی و گویش‌های سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی و غیره (← حاشیه برهان قاطع، ذیل سبیل؛ ستوده ۱۳۴۲، ذیل سبیل و سپیل). تنها در گویش خنجی هنوز کلمه borut مستعمل است (← سلامی ۱۳۸۶، ص ۸۶). در بیرجندی نیز barut در کنار sabil کاربرد دارد (← رضایی ۱۳۷۳، ص ۹۱). در فارسی تاجیکی هم burut با دو u کوتاه، یعنی به صورت بُرُت، در کنار «موی لب» مستعمل است (← Saymoddinov, ذیل Усы). همچنین است در فارسی افغانی که در آنجا این کلمه به شکل barut به کار می‌رود (← انوشه خدابنده‌لو، ذیل پروت). در زبان خوارزمی این کلمه به شکل brt «برت» ضبط شده است (← Benzing 1983, p. 176) که احتمالاً تلفظ آن «بُرُت» یا «بُرُت» بوده است.

ضبط نسخه‌های قرن یازدهمی نقض نشان می‌دهد که تلفظ سبیل لااقل از قرن دهم در فارسی رایج بوده است. صورت موجود در گویش‌ها نیز قدمت این تلفظ را نشان می‌دهد، اما ضبط سبیل حداقل در سه متن قدیم‌تر هم آمده است: نخست در شاهد زیر از سمک عیار: سمک درآمد و دو سبیل قطران بگرفت و بکند (ازجانی ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۱۶۷). شاهد دوم از عجائب‌المخلوقات است: بوزینه ... بعضی را سینه‌ها سپید بود ... و سبال‌ها دارند. اعضاهاء وی به آدمی مانند: ریش و سبیل و چشم (طوسی ۱۳۴۵، ص ۵۹۰). شاهد سوم هم از مثنوی است:

لاف تو ما را بر آتش برنهاد  
کان سبیل چرب تو برکنده باد

(مولوی ۱۹۲۹، دفتر سوم، ص ۴۲، بیت ۷۳۷)

سمک عیار از قرن ششم است، اما نسخه منحصر به فرد آن احتمالاً متعلق به قرون هفتم و هشتم باشد. عجائب‌المخلوقات نیز از قرن ششم است، اما نسخه اساس متن چاپی در

۱. در پهلوی برای سبیل afrušt به کار رفته است (Nyberg 1988, p. 76; نیز ← رضایی باغبیدی ۱۳۹۰، ص ۶۶). یونکر صورت پهلوی آن را aprušt (awrušt) ← (Junker 1912, p. 83) و aβrušt ضبط کرده است ← (Junker 1955, p. 6).

۷۴۰ نوشته شده است (← ستوده ۱۳۴۵، ص ۲۳). نسخه‌های معتبر مثنوی هم از قرن هفتم اند. بنابراین، سابقه این تلفظ مسلماً به قرن هفتم و قبل از آن می‌رسد.

محمد معین در حاشیه برهان قاطع سبیل را از سبلة عربی مأخوذ دانسته و همین مطلب در لغت‌نامه دهخدا نیز نقل شده است. فرهنگ سخن نیز سبیل را صرفاً مأخوذ از عربی دانسته است. در فرهنگ نظام نیز سبیل محرف سبَلت عربی دانسته شده است، اما حقیقت این است که سبیل مستقیماً از سبَلت گرفته نشده، بلکه از شکل مُمال صورت جمع آن، یعنی سِبَال، گرفته شده که در فارسی به صورت مفرد به کار رفته است. مُمال سِبَال، سبیل است و مصوت «ا» (ā) اماله شده و به یای مجهول (ē یا e) بدل شده است. هنوز نیز در بعضی گویش‌های ایرانی سبیل با یای مجهول به کار می‌رود. از جمله، در گویش خوری به شکل sebēl (شایگان ۱۳۸۵، ص ۱۲۵) و در گویش دوانی به شکل seve:l (= sevēl) (← سلامی ۱۳۸۱، ص ۲۹۶). اینک چند شاهد برای سِبَال به معنی سبیل و به صورت مفرد (به‌ویژه به شاهد دوم، که سِبَال همراه با ریش به صورت مفرد به کار رفته است، توجه شود):

هریکی را زان دگر تنها گنم      چونک تنها شد سِبَالش برکنم

(مولوی ۱۹۲۹، دفتر دوم، ص ۳۶۶، بیت ۲۱۷۱)

نخوتش بر ما سِبالی می‌زند      لیک ریش از رشک ما برمی‌کند

(همان، دفتر ششم، ص ۳۸۸، بیت ۲۰۲۳)

گرم شد پشتش ز خورشید عرب      چه غمستش از سِبَال بولهب

(همان، دفتر ششم، ص ۴۴۵، بیت ۳۰۲۵)

به نیم‌گوده برویی به ریش بیست کنشت      به سد کلیچه سِبَال تو شوله روب برفت

(عمار، لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۷۲، ذیل «شوله»)

به نوشته غرس النعمة صابی (متوفی در ۴۸۰) ابوالقاسم علاءبن حسن، وزیر دیلمیان، در میان مردمان دیلم به «سیاه‌سِبَال» معروف بود (← صادقی ۱۳۵۷، ص ۷۹).

### منابع

ارجانی، فرامرزن خداداد (۱۳۴۷)، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، جلد ۱، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.

انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۳ جلد.



- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران، ۸ جلد.  
 انوشه، حسن و غلامرضا خدابنده‌لو (۱۳۹۰)، فارسی ناشنیده، قطره - آکو.  
 تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.  
 داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (هند)، ۵ جلد، چاپ دوم (افست)، تهران، دانش، ۱۳۶۲-۱۳۶۴.  
 دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.  
 رازی، عبدالجلیل (۱۳۳۱)، بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به نقض، به کوشش میرجلال‌الدین محدث، تهران.  
 رازی، عبدالجلیل (۱۳۵۸)، بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به نقض، انجمن آثار ملی، تهران، چاپ دوم در ۳ جلد، دو جلد متن و یک جلد تعلیقات.  
 رضایی، جمال (۱۳۷۳)، واژه‌نامه گویش بیرجند، روزبهان، تهران.  
 رضایی باغبیدی، حسن (سرپرست) (۱۳۹۰)، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های ایرانی باستان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.  
 سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۱)، فرهنگ گویش دوانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.  
 سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰)، گنجینه گویش‌شناسی فارس، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۶ جلد.  
 ستوده، منوچهر (۱۳۴۲)، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگری، شه‌میرزادی، دانشگاه تهران، تهران.  
 ستوده، منوچهر (۱۳۴۵)، ← طوسی، محمدبن محمود (۱۳۴۵).  
 شایگان، محمد (۱۳۸۵)، گویش خوری، یوشیج، تهران.  
 صادقی، علی‌اشرف (۱۳۵۷)، تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، تهران.  
 طوسی، محمدبن محمود (۱۳۴۵)، عجائب‌المخلوقات، به کوشش منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.  
 فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرفنامه منبری، به کوشش حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران، ۲ جلد.  
 محدث، میرجلال‌الدین (۱۳۳۵)، مقدمه نقض و تعلیقات آن، تهران.  
 مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۹)، مثنوی، به کوشش ر. ا. نیکلسون، بریل - لوزاک، لیدن - لندن، جلد دوم (= دفتر سوم و چهارم).

Benzling, J. (1983), *Chwaresmischer Wortindex*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

Junker, H. F. J. (1912), *The Frahang i Pahlavik*, Heidelberg, Carl Winter.

Junker, H. F. J. (1955), *Das Frahang i Pahlavik*, Leipzig, Otto Harrassowitz.

Nyberg, H. S. (1988), *Frahang i Pahlavik*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

## ۵۹- بروت

در مورد ریشه کلمه بروت تاکنون پیشنهادی ارائه نشده است. احتمال می‌رود این کلمه از کلمه هندواروپایی  $*b^h ar(s) d^h - o / ah_2$  به معنی «ریش» گرفته شده باشد که در آلمانی به صورت Bart، در انگلیسی به صورت beard، در فرانسه به صورت barbe، از لاتینی barba، در روسی به صورت boroda، در لتونیایی به شکل bārda و در لیتوانیایی به شکل barzdà به کار رفته و در بعضی از این زبان‌ها علاوه بر معنی «ریش» در معنی «چانه» نیز استعمال شده است (← Wodtko et al. 2008, p. 4). جزء اول این کلمه را به معنی «تیزی» و «موی زبر» گرفته‌اند (همان، ص ۵). وُتکو و همکاران می‌گویند: «اگر برای فارسی باستان، مانند لیتوانیایی و لتونیایی، یک ریشه مختوم به ā پیشنهاد شود، باید منتظر صورت  $*bordo$  باشیم» (همانجا). وُتکو و همکاران (همانجا، ص ۴) برای فارسی باستان صورت bordus را به دست داده‌اند که معلوم نیست از کجا گرفته‌اند. چه شکل این صورت به واژه‌های ایرانی نمی‌ماند.

از نظر معنایی می‌توان پذیرفت که ریش و سبیل هر دو از مو تشکیل شده‌اند و هر دو تیزی دارند، به خصوص در مورد سبیل‌های تاب‌داده این معنی بارزتر است. در مورد ریش منظور از تیزی قسمت پایین ریش، یعنی ریش روی چانه، است که معمولاً به شکل مثلی است که رأس آن رو به پایین است. اما اشکال مهم‌تر مربوط به مصوت ā در هجای دوم بروت است که با ریشه مذکور در بالا تناسب ندارد. البته شکل خوارزمی کلمه در هجای دوم مصوت کوتاه دارد. طبق ریشه پیشنهاد شده از سوی مؤلفان مذکور باید صورت فارسی کلمه  $*bord$  باشد. مصوت اصلی هجای اول بروت نیز a است که بعدها تحت تأثیر مصوت هجای دوم به o بدل شده است. آنچه ظاهر است زبان هندواروپایی مادر برای سبیل کلمه خاصی نداشته و زبان‌های دختر هر کدام کلمه جدیدی برای آن ساخته‌اند، اما لااقل زبان آلمانی برای سبیل ترکیبی از همان Bart را به صورت Schnurbart به کار می‌برد.

## منابع

Wodtko, D. S., B. Irslinger und C. Schneide (2008), *Nomina im indogermanischen Lexikon*, Heidelberg, Universitätsverlag, Winter.